اَلدَّرْسُ الثّانـي
درس دوم

مَكَّةُ الْمُكَرَّمَةُ وَ الْمَدينَةُ الْمُنَوَّرَةُ
مکه مکرمه و مدینه منوره

جَلَسَ أَعضاءُ الْأُسْرَةِ أَمامَ التِّلْفاز وَ هُم يُشاهِدونَ الْحُجّاجَ فـي الْمَطار. نَظَرَ «عارِفٌ»
نشستند اعضای خانواده روبروی تلویزیون درحالی که مشاهده می کردند حاجیان را در فرودگاه. نگاه کرد عارف
إلىٰ والِدَيْـهِ، فَـرَأىٰ دُموعَـهُما تَتَساقَطُ مِنْ أَعْيُنِـهِما. فَسَأَلَ عارِفٌ والِدَهُ مُتَعَجِّباً:
به پدر و مادرش ، پس دید اشکهایشان می افتد از چشمانشان . پس پرسید عارف از پدرش با تعجب :
يا أَبـي، لِمَ تَبْكـي؟!
ای پدرم ، برای چه گریه می کنی ؟!







اَلْأَبُ: حينَـما أَرَى النّاسَ يَذْهَبونَ إِلَى الْحَجِّ، تَـمُـرُّ أَمـــامي ذِكْرَياتـي؛ فَـأَقولُ فـي نَفْسي: يالَيْتَنـــي أَذْهَبُ مَرَّةً أُخْرىٰ!
پدر: هنگامی که می بینم مردم را که می روند به حج ، گذری می کند در برابرم خاطرتم ؛ پس می گویم با خودم : ای کاش من بروم یک بار دیگر !

رُقَيَّة: وَلٰكِنَّـكَ أَدَّيْتَ فَريضَةَ الْحَجِّ فـي السَّنَةِ الْماضيَةِ مَعَ أُمّـي!
رقیه : ولی تو به جا آوردی فریضهٔ حج را در سال گذشته با مادرم !

اَلْأُمُّ: لَقَد اشْتاقَ أَبوكُما إِلَى الْحَرَمَينِ الشَّريفَينِ وَ الْبَقيعِ الشَّريفِ.
مادر : مشتاق شده است پدرتان به دو حرم شریف و بقیع شریف .

عارِفٌ: أَ أَنتِ مُشْتاقَةٌ أَيضاً؛ يا أُمّاهْ؟
عارف : آیا تو مشتاق هستی همچنین ای مادر ؟

اَلْأُمُّ: نَعَم، بِالتَّأكيدِ يا بُنَـيَّ.
مادر : بله ، البته ای پسرکم .